

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

دیروز در تتمه بیان مرحوم نائینی، تعریف ایشان راجع به فرق بین قضیه خارجیّه و حقیقیّه، عرض شد. آنچه که واقعیت قضیه شخصیه است (قضیه خارجیّه غلط است) ملاک در قضیه خارجیّه در تعلق تکلیف است بر شخص، نه تعلق تکلیف به ملاکاتی که در قضیه حقیقیّه تکلیف بر آن ملاکها تعلق گرفته است، طبیعی است وقتی که مولا حکمی را انشاء می کند در مقام انشاء موضوعی را برای این حکم در نظر می گیرد که این موضوع دارای ماهیت و شرایط و تعریف خاصی است و حکم را بر آن اساس مترتب می کند.

فرض کنید وقتی که وجوب را می خواهد متعلق کند به صوم طبعاً صوم را در نظر می گیرد به عنوان امساک من اول الفجر الی الغروب این موضوع را با حدود و صغورش در نظر می گیرد، در زمان سابق ممکن بود همین امساک را از اول فجر تا فجر دیگر هم امتداد بدهد ولی در شریعت رسول الله صلی الله علیه و آله آن صوم منسوخ شد، صوم جدید صومی است که از اول طلوع فجر باشد تا وقت غروب این به اصطلاح صوم به معنای امساک و حدود و صغورش هم مشخص است، امساک از چی؟ امساک از اکل، امساک از فرو بردن دود و دخان، سیگار کشیدن، موجب بطلان است چون انسان دود را در گلوی خودش فرو می برد غبار غلیظ موجب بطلان است چون انسان دود و بخار را به گلوی خودش وارد می کند سرزیر آب کردن خب این موجب بطلان است و همین طور سایر مبطلاتی که شارع امساک را در این زمینه به عنوان موضوع برای تعلق تکلیف قرار می دهد این امساک را با این کیفیت خود امساک فی حد نفسه که موضوع نیست بالاخره امساک یعنی کف نفس این کف نفس از چی؟ آن کف نفس متعلق می خواهد کف نفس از اکل، شرب، کذب بر خدا و رسول و سایر موارد مثل نکاح و امثال ذلک این کف نفس از این موارد خودش می شود موضوع تعلق برای حکم یعنی شارع، این موضوعی که حاصل شده بسته شده جمع شده و در این وضعیت قرار گرفته این را بعنوان یک طبیعت کلیه و یک ماهیت کلیه در نظر می گیرد و حکم را روی آن بار می کند، می گوید یجب علیک الصوم این می شود قضیه حقیقیّه.

در قضیه خارجیّه مرحوم نائینی می فرمودند: اصلاً کاری به این ندارد که این موضوع خارجی محقق بشود و هروقت محقق شد حکم مولا هم برایش محقق بشود، در قضیه خارجیّه مساله به علم

مولا برمی گردد گرچه اصلاً شرایطی هم برای موضوع باشد و موضوع هم محقق نشده باشد، همین که مولا از خواب بلند شود یک دفعه دنگش بگیرد که فلان حکم را نسبت به او بکند مطلب تمام است خیال کنید که الان موضوع برای او محقق است می گوید يجب علیک الصوم در حالتی که این بی چاره سرطانی است صوم بگیرد می میرد باید هزارتا غذا و دوا و فلان بخورد خیال می کند خوب شده است می گوید من باب مثال يجب علیک اذهاب الی کذا در حالتی که این طرف دیشب خورده زمین و دیسک گرفته و ستون فقراتش عیب پیدا کرده گفته اند مستقیماً، اصلاً نمی توانی از جای تکان بخوری اما این از این مسائل اطلاع ندارد فقط چون دیشب دیده سُر و مُر و گُنده دارد راه می رود گفته الان هم حالش خوب است بلند شود برود تکلیف را انجام بدهد دیگر خبر از بالا و پایین مکلف ندارد که ممکن است ایراد پیدا کرده باشد و بواسطه آن ایراد نتواند که آن را انجام بدهد. همین وجود علمی تحقق موضوع در نفس مولا کفایت برای تعلق حکم می کند.

ایرادی که عرض کردم نسبت به این قضیه این است که با تعریفی که شما نسبت به قضیه حقیقه می کنید که در قضیه حقیقه خود موضوع به وجود خارجی متعلق برای حکم است نه به وجود علمی و در قبالش وجود علمی را برای تعلق تکلیف کافی می دانید پس الان اختلاف انداختن بین قضیه خارجی و بین حقیقه خلاف است در قضیه خارجی همان طوری که موارد نقضش را عرض کردیم که اصلاً تعلق تکلیف به این فرد باطل است در حالتی که ایشان این را باطل ندانستند و اصل این که در قضیه خارجی مولا با موالی دیگر فرق می کند و بحث ما اصلاً در اصول به موالی عارف به احوال و اوصاف و موضوع و مشرف بر جوانب است و با موالی دیگر تفاوت می کند و این بحث نباید در این جا آورده بشود ولو این که مولا اشتباه کند با تمام این حرفها با تعریفی که شما در قضیه حقیقه می آورید این تقابل معنا ندارد در قضیه حقیقه شما می گوید که مولا آن موضوع خارجی را مدنظر قرار می دهد و در قضیه خارجی می گوید نه آن وجود علمی موضوع برای مولا مصحح برای حکم است نه وجود خارجی و موضوع.

لذا عرض کردیم که وجود مولا را که شما می خواهید در نظر بگیرید. این قضیه خارجی در این جا چه تفاوتی می کند با قضیه حقیقه؟ بر فرض که مولا هم موالی عالم بالغیب و مشرع هم نباشد این که شما آمدید بین یک قضیه خارجی و حقیقه فرق گذاشتید و این را از او جدا کردید، چه دلیلی دارد خب قضیه خارجی اگر قرار باشد به همان ملاکی قضیه خارجی تحقق پیدا کرده باشد که به آن ملاک قضیه حقیقه تحقق پیدا کرده است الا این که در قضیه حقیقه مساله عام و سعی است و حکم روی

موضوع بالفعل و مقدر رفته است. اما در قضیه خارجیّه حکم روی موضوع بالفعل رفته چه تفاوتی در این جا کرده؟ چطور وجود علمی مورد لحاظ است این قضیه خارجیّه که شما در این جا ترسیم کردید چه فرقی با حقیقه پیدا کرد؟

الا این که این قضیه خارجیّه یکی از مصداق حقیقه است اگر قرار باشد مولا و جوب حج را معلق بر استطاعت و بلوغ و عقل بدانند بر این سه مساله معلق بدانند چه فرقی می کند که بگوید يجب علی الناس يجب علی مله الاسلام حج بیت الله الحرام من كان بالغاً عاقلاً مستطیعاً یا این که آن وقت در این مورد بگوید چون شما الان این موضوع برایتان محقق شده يجب علیک چون در شما محقق نشده لا يجب علیک چون در شما محقق شده يجب علیک چه بگوید یا نگوید در این قضیه چه فرقی می کند جناب نائینی؟

حالا شما مصحح امر مولا را وجود علمی بدانید خیلی خوب مولا اصلاً علام الغیوب است اصلاً می گوئیم چه فرقی کرد قضیه خارجیّه با حقیقه هردوی این ها که صاحب ملاک و صاحب تحقق موضوعند الا این که در یکی از آن ها موضوع خارج مورد نظر است فعلی و مقدر و در یکی موضوع چیست؟ موضوع معلوم مولا آیا مولا در قضیه خارجیّه شرط دیگری را اضافه کرده که شما این را نمی گوئید.

اگر می گفتید ما بحث دیگری با شما داشتیم شما می گوئید آنچه که موضوع در قضیه خارجیّه است همان معلوم بالذات مولا است همان وجود علمی مولا موجب تحقق قضیه خارجیّه است گرچه در خارج اصلاً آن موضوع نباشد گفتند دیگر گرچه در خارج مولا اشتباه و خطا کرده باشد ما می گوئیم مولا علام الغیوب نه، همین مولای عادی اصلاً بحث را می بریم در موالی عادی مشهدی غضنفر، مشهدی غضنفر چندتا کارگر دارد دارند توی مزرعه اش جو و گندم می کارند این آقای مشهدی غضنفر می شود مولا آن کارگرها هم می شوند عبید (بعد از این همه بیا و برو مولایمان شده مشهدی غضنفر) این جناب آقای مشهدی غضنفر آمده می خواهد امر کند، یک وقتی به این کارگرها می گوید آقا جان هر وقتی که این زمین احتیاجی به شخم داشت شخم بزنید هر وقتی که این زمین احتیاجی به کود داشت کود بدهید هر وقتی که این درخت ها احتیاجی به آب داشتند آب بدهید هر وقتی که احتیاج به هرس داشت هرس بکنید هر وقتی که احتیاج به چه داشت چه داشت این مسائل را بعنوان شرایط و موضوعاتی که در تحقق هر کدام از این موضوعات تکلیفی در آن موقع متوجه این خدمه و زراع خواهد شد به نحو عموم ذکر می کند الان این زمین احتیاجی به شخم ندارد پس بنابراین این موضوع برای شخم زدن در این جا محقق

نشده بسیار خوب ولی احتیاج به کود دارد چون این شرایط محقق شده است نیاز این ارض و وضعیت و این زمین به کود شده است پس بنابراین بر همه این چندخدمه واجب است که بروند کود بیاورند و به این زمین بدهند خب الان احتیاجی به هرس شدن دارد یا ندارد؟ موضوع برای هرس شدن الان فعلیت ندارد دوماه دیگر موضوع فعلیت پیدا می کند پس الان حکم به وجوب برای هرس شدن موضوعیت ندارد پس حکم هم ندارد. حالا این مولایی که آمده حکم برای هرکدام از این ها را معلق کرده است بر تحقق آن موضوع، می آید به این پنج نفر می گوید که همین امروز هم شخم بزنید هم کود بدهید قضیه خارجیه است گفتیم فقط علم مولا در این جا شرط است گرچه وجود خارجی نداشته باشد حالا وقتی مولای ما بشود مشهدی غضنفر می گوید هم شخم بزنید هم هرس بکنید این مولا با مولای علام الغیوب خیلی فرق می کند وقتی مولا غضنفر باشد در وقت شخم زدن می گوید هرس هم بکن آخر ای احمق وقت شخم زدن به هرس چه ربطی دارد این می گوید الان شخم بزن کود بده، آب بده، هرس هم بکن خادم می گوید آقا دیشب با زنت دعوائت نشده؟ آخر این زمین اگر وقت هرسش است دیگر وقت شخم نیست شخم بزنیم همه این گیاه و فلان و ... می روند آن تو اگر وقت هرس است پس وقت شخم نیست.

می گوید من مولا هستم به تو مربوط نیست اگر من مولا هستم می گویم هم باید شخم بزنی هم باید هرس بکنی این بدبخت چه کند؟ می گوید بسیار خوب چون مولا هستی ما این را عمل می کنیم و این زمین را اول شخم می زند همه آن گیاه هائی که در آنجا بود می رود توی زمین، مولا فردا می آید ای داد ای بیداد نگاه کن تمام این زحمات چندماهه خرج هایی که شده همه رفت توی زمین و تمام شد چوب را بلند می کند می زند توی سر این خادم، ای پدرسوخته ها، چرا این طور کردید؟ می گویند؛ خودت گفتی، من گفتم؟ این کار را شما کردید و باید کتک را بخورید این مولا کیست؟ مولا مشهدی غضنفر است وقتی مشهدی غضنفر باشد بین شخم زدن و بین هرس کردن فرق نمی گذارد. جناب شیخنا، پس نباید آدم دنبال مولایی برود که بین شخم و هرس فرق نگذارد نه، دنبال مولایی برود که وقت شخم بگوید شخم بزن وقت آبیاری بگوید آب بده وقت هرس کردن بگوید هرس کن وقتی که نیازی به مراقبت دارد برو مراقبت کن وقتی که نیاز دارد به علف های هرزه را تمام این ها را در وقت خودش تشخیص بدهد و هر کدام را امر مناسب با آن وقت بر انسان بار کند نه چیزی را که در تحت طاقت ما نیست و در تحت اختیار خودش است. و بعد وقتی این طور شود آی شما کردید چوب را بردارد بزند توی سر این ها شما باعث شدید که این زراعت من برود زیر خاک شما.

پس بنابراین اگر بنا بر فرمایش شمای مرحوم نائینی که می فرمائید این مولا می تواند بگوید شخم بزنی هم بگوید هرس بکن! جناب نائینی که این حرف را می زنی عواقب فتوایت را ببین چیست؟ وقتی که کسی یک فتوایی اصولی صادر می فرماید قضیه اش هم همین است ایشان می فرمایند که همان وجود علمی کفایت می کند که مصحح برای حکم باشد گرچه مولا غلط کند در تقریرات مطالعه مگر نکردید گرچه مولا اشتباه هم بکند بکنند همین وجود علمی کفایت می کند خوب وجود علمی کفایت می کند این بدبخت چکار کند؟ او که نمی تواند انجام بدهد چه کار کند؟ همین طور آدم که حرف نمی زند یک مقدار فکر می کند این وجود علمی که شما می گوئید اگر این مولا که این حرف را می زند می گوید الان بروید انجام بدهید این وجود علمی مترتب بر همین ملاکات است می گوید چون این ملاکاتی را که من برای این ملاکات حکم وضع کردم الان پیش من وجود خارجی پیدا کرده است. پس باید بروی انجام بدهی خوب این چه فرقی می کند با قضیه حقیقیه؟ این که یکی شد در قضیه حقیقیه می گوید که اگر این زمین احتیاج به شخم داشت شخم بزنی الان می گوید این زمین احتیاج به شخم دارد برو شخم بزنی چه فرقی کرد؟ این همان شد.

وجود علمی کردن مساله را با قضیه حقیقیه مساله را فرق نمی اندازد وجود علمی همان تحقق موضوع است منتهی در نفس مولا هیچ تفاوتی ندارد یعنی مصداق برای قضیه حقیقیه به خیال مولا محقق است. حالا چه بگوید چه نگوید باید برود تفاوتی ندارد مولا در قضیه حقیقیه مساله را به اختیار مکلف گذاشته الان اختیارش را در دست خودش گرفته آن موقع گفته اگر این موضوع در خارج تحقق پیدا کرد باید این کار را بکنی الان گفته چون موضوع تحقق پیدا نکرده برو بکن نمی گوید موضوع تحقق پیدا نکرده و برو بکن این دیوانه است نه در خیالش این است که شخم و هرس هر دو را با هم می شود انجام داد مولای ما مشهدی غضنفر است چون در خیالش تحقق موضوع محقق شده است می گوید برو بکن این ایرادی است که بر این مبنا بر فرق گذاشتن بین قضیه خارجی و حقیقیه بر مطلب مرحوم نائینی از این نقطه نظر وارد می شود که بین قضیه خارجی با قضیه حقیقیه هیچ فرقی نیست قضیه خارجی همان مصداق قضیه حقیقیه است الا این که مکلف مخصوص بالخطاب شده است و اگر مولا می دانست که این شرایط برای مکلف محقق نیست حکم هم نمی کرد می شود مولا یک حکمی بکند به مکلف در حالتی که هنوز شرایط موضوع و تحقق موضوع برایش نیست می شود؟ این معنی ندارد.

پس بطور کلی طرح این مطلب که قضیه خارجی قضیه ای است که حکم رفته است روی مکلف به لحاظ علم مولا این غلط است. چه قضیه ای می شود قضیه خارجی بنا بر فرمایش شما که می گوئید

حکم قابل سرایت نیست؟ این آقا جان قضیه خارجیہ حکم رفته است روی شخص مکلف یعنی مولا شخص مکلف را مخصوص بالخطاب قرار داده است در حالی که احتمال عدم تحقق ملاکاتی که در قضیه حقیقیہ وجود دارد در نزد این مکلف تحقق ملاکات ثابت نشده باشد در عین حال باز مولا با علم نہ بدون علم مثل این کہ شما گفتید با علم بہ عدم تحقق بعضی از این شرایط باز در عین حال امر می کند این می شود قضیه قضیه شخصیہ یا خارجیہ بنا بر فرمایش شما .

لذا وقتی کہ می گوید یجب علیک الحج اذا كنت بالغا و عاقلا و مستطیعا و استطاعتش را ہم بہ همان مطالبی است کہ ذکر کرده بہ یک شخص با وجود عدم استطاعت می گوید یجب علیک الحج این می شود قضیه شخصیہ با این کہ مؤونہ برای سفر ندارد می گوید یجب علیک الحج باید پیادہ بروی خودت می دانی مولا من کہ خر ندارم مگر من گفتم خر داشته باش من آنی کہ بہ تو گفتم این کہ یجب علیک الحج تمام شد مولا من مؤونہ برای قوت زن و بچہ ندارم مگر من گفتم داشته باش من شرایط برای سفر ندارم من بہ تو می گویم یجب علیک این می شود قضیه شخصیہ، این آن قضیہ ای است کہ ما نمی توانیم از مکلف بہ مکلف دیگر سرایت بدہیم .

در قضیہ شخصیہ ای کہ شما می فرمائید و درست ہم می فرمائید جناب نائینی کہ در قضیہ شخصیہ قابل سرایت نیست تعریفش ہم درست بگویند نہ این کہ در مولا همان علم بہ موضوع وجود علمی در آنجا شرط است نخیر در مولا کہ ولو اشتباه ہم بکند دیگر اشتباه بکند در این جا نمی توانید بگوید برای مولا خود آن مکلف مخصوص بہ خطاب است بہ ملاکات خودش نہ بہ آن ملاکاتی کہ در قضیہ حقیقیہ آوردی آن ملاکاتی کہ شما در قضیہ حقیقیہ آوردید اگر مولا بلحاظ وجود علمی آن ملاکات یک نفر را مقصود خطاب بکند این جا قضیہ خارجیہ نیست . همان مصداق قضیہ حقیقیہ است تفاوتی ندارد بہ مولا می گوید چہ می گفتی چہ نمی گفتی بر من واجب بود، ہنر کردی، اولاً بالغ ہستم، خب این کہ بالغم، عاقلم، این کہ حالا باید تحقیق کرد عاقل است، نیست . مستطیع ہم ہستم، بلہ پول دارم، می توانم بروم فیش حج بخرم و حتی استطاعت ہم دارم کہ از کشور ثالث بروم می گوید خیلی خب چہ بہ من می گفتید چہ بہ من نمی گفتی حج بر من واجب بود حالا چرا بہ من گفتی؟ مولا می گوید خیلی ممنون، ما را دوست داری مقصود بہ خطاب کردی در این جا چیزی اضافه نشود کہ یکی بشود قضیہ خارجیہ یکی بشود قضیہ حقیقیہ مصداق قضیہ حقیقیہ محقق است ما چہ چیزی در این جا اضافه داریم آن اضافه ای کہ آمدہ این قضیہ را خارجی کہ آہ علم مولا است؟ علم مولا بہ وجود خارجی است خارج ہم محقق است و این ہم مصداق برای آن است نمی گفت ہم باید برود اگر علم مولا تعلق

و جوب بر ملاکاتی است که خودش گفته غیر از این چیز دیگر نیست اگر همین است که وجوب تعلق گرفته بر این موضوع، پس بنابراین باید خودش هم بپذیرد که ولو این که به او گفته است یجب علیک الحج چون ملاکات تفاوت نکرده لا یجب الحج و هذا تناقض یعنی در نفس تعلق وجوب به مکلف بعنوان تحقق ملاک چون فرض وجود علمی است نه وجود علمی نسبت به ملاکات دیگر نه فرض ما همان ملاکاتی که در قضیه حقیقه است می گوئیم در این محقق است فقط تحقق است هیچ چیز دیگری نیست فرق بین او این است که متحقق الوقوع و مقدر الوقوع که متحقق الوقوع است در نفس موضوع هیچ چیز دیگر تغییر نمی کند خب این که موجب قضیه خارجیه و حقیقه شدن نیست مصداق آن است این که دیگر قابل سرایت نیست آن هم باید برود اگر این گفت باید بروی گفت مکه آره مولا به من گفت برو مکه گفت یجب علیک الحج گفت مستطیع هستی یا نه؟ گفت آره گفت من هم باید بروم پس چرا شما می گوئید قابل سرایت نیست مگر این که بگوئیم نه مولا این اختصاص حکم را به مخاطب خاص به یک ملاکاتی دیگر، آن یک مطلب دیگر است آن شد.

پس قضیه حقیقه در این جا چیز دیگر شد دیگر ربطی به آن ندارد پس دیگر نگو در قضیه حقیقه ملاکات فعلیه و مقدره موجب است نه در قضیه حقیقه یک ملاکات دیگر است در قضیه خارجیه یک ملاکات دیگر است ما این را قبول داریم اشکال ندارد ولو این که طرف فلج هم باشد باید برود مکه می گوئید من می خواهم تو بروی مکه فلج هستی بگذارند روی دوش و یا علی باید بروی حج را انجام بدهی.

در قضیه وجوب جهاد مگر جهاد بر مردان واجب نیست بر زنان جهاد واجب است؟ نه واجب نیست بر زن جهاد واجب نیست ولی اگر جان امام علیه السلام در خطر باشد بر همین زن هم می شود واجب، این جا فرق می کند در یک مورد خاص هم ممکن است همین برای یک فرد زن ولو در مورد جهاد واجب باشد؛ نظر امام علیه السلام است ما نمی دانیم الان در یک مورد خاص نسبت به او امام علیه السلام حکم خاص به خودش را می کند. چطور این که در موضوعات مختلف تفاوت پیدا می کند، همین طور نسبت به اشخاص هم تفاوت پیدا می کند خصوصیات هم تفاوت پیدا می کند.

این را دقت بفرمائید برای فقهایی که در این جا هستند و مجتهدین؛ این مساله خیلی بدرد می خورد، وقتی که شما می خواهید به روایات مراجعه کنید در تعارضی که در روایات می بینید فوراً نگوئید این روایات محمول بر قضایای حقیقه است و این به ملاحظه جهات سندی مورد تعارض قرار گرفته است، بسیاری از این مسائل و روایاتی که از ائمه علیهم السلام آمده قضایای شخصیه بوده،

شخص آمده از امام علیه‌السلام رفته یک مساله را سوال کرده یک خصوصیات و شرایطی خودش داشته و آن شرایط را در روایت ذکر نکرده و برای ما مجهول است امام علیه‌السلام هم عالم بالغیب است و غیر از عالم بالغیب او دارد با او صحبت می‌کند و برایش شرح می‌دهد، آقا دوفتر می‌آیند پیش آدم یک مساله را می‌پرسند آدم به این یک جور می‌گوید به او جور دیگر می‌گوید فرق می‌کند آن یک شرایطی دارد این یک شرایطی دارد او یک قسمی دارد این یک قسمی دارد.

امام علیه‌السلام این روایت را بر اساس قضیه شخصیه به او القا می‌کند او می‌رود این روایت را پخش می‌کند و پخش که کرد می‌شود قضیه حقیقه، آن حقیقه شد این هم حقیقه با هم دیگر تعارض چکار کنیم؟ خذ بمخالف العامه... در حالی که اصلا این ها را هیچ کدام نمی‌خواهد ملاک در اصل حکم همان قضیه حقیقه است، این مامور بر قضیه شخصیه بوده و این نباید می‌رفت و می‌گفت، در بسیاری از موارد و احادیث و باب تعارضات که ما داریم یکی از اشکالاتی که در این قضیه وجود دارد خلط بین قضایای شخصیه است که به عنوان قضایای حقیقه در روایات مطرح شده است.

تلمیذ: ممکن است این قضایای شخصیه باز برگردند به اصول چون در روایت داریم علینا بالغاء

الاصول وعلیکم بالتفریع

استاد: خب آن را برای شما فرمودند آن را که خودشان می‌گویند چی؟ به یوسف بن عبدالرحمن می‌فرمودند: علینا بالغاء الاصول وعلیکم بالتفریع این را به یونس گفتند یونس که امام علیه‌السلام نیست امام علیه‌السلام بگوید تو در احکامت به قضایای شخصیه مراجعه کن امام صادق می‌توانست یک چنین حرفی را بزند؟

تلمیذ: از قضایای شخصیه نمی‌توانیم اختیار قاعده کلی بکنیم؟

استاد: اگر کسی می‌تواند در یک واقعه‌ای که آمده به طرف حضرت گفتند که خمس به این موارد تعلق می‌گیرد حالا یک چیزی گفته، حضرت فرموده اند خمس به تو تعلق گرفته من بگویم نه آن هم جزو این است از کجا؟ مگر قضیه مربوط به او است، ده تا روایت داریم که این این است حضرت هم آن را ذکر نکردند حالا یک شخصی پیدا می‌شود می‌رود به حضرت می‌گوید من فلان چیز را پیدا کردم می‌گوید یجب علیک تخمیس، این با آنها نمی‌خورد این قضیه قضیه شخصیه است دیگر، در قضیه شخصیه ملاکش علم امام علیه‌السلام است نسبت به تحقق موضوع طبق علم خودش، نه بر اساس تحقق موضوع بلحاظ قضیه حقیقه اگر آن باشد مصداق برای همان است دیگر قضیه شخصیه نشد.

بحث در قضیه شخصیه که مرحوم نائینی می‌فرماید و درست هم است از این نظر ایشان درست

می‌گویند ولی در تعریفش این بساط را درآورده در قضیه حکم قابل تسری از این مکلف به آن مکلف دیگر نیست، این حرف درست و قبول داریم از یک طرف می‌گوید الله علی الناس حج البیت من استطاع فلان فلان از یک طرف به کسی که واجد این شرایط نیست می‌گوید يجب علیک الحج خب این که نمی‌تواند سرایت پیدا کند به مورد دیگر.

از یک طرف می‌گوید نکاح زن باید با اجازه خودش باشد از یک طرف به زینب می‌گوید يجب علیک زواج مع الزید ولو علی رغم عدم رضاک اختلاف پیدا شد و بعد منجر به طلاق شد اگر از زید خوشش می‌آمد و عاشق و معشوق هم دیگر بودند که طلاق پیش نمی‌آمد! از اول می‌گفت این به ما نمی‌خورد من از فلان طایفه هستم و از اشراف ولی این زید این طور نیست این بود قضیه حالا بگوییم که چون پیغمبر علیه السلام به زینب طرف درمی‌آید می‌گوید تو هم بلند شو برو این که نمی‌توانید تسری بدهید این قضیه، قضیه شخصیه است.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد